

سکه‌ها را کف دست می‌گرفتیم و بدو بدو می‌رفتیم و گاهی وقتی می‌رسیدیم که یک نفر قبل از ما عکس را خریده بود... غم آن لحظه - دیدن جای خالی عکس پشت شیشه - چیزی شبیه غرق شدن کشتی پیش چشم ناخدايش بود. هنوز یک آلبوم از آن عکس‌ها را دارم! هیچ بازیکنی اندازه‌ی احمدرضا عابدزاده، عکس دوربینی‌اش کشته‌مُرده نداشت. خوش قدوبالا بود با موهای یکدست سیاه، دندان‌های درشت سفید و چشم‌هایی که می‌خندید. همه چیزش انگار فرق داشت. اصلاً آن موقع اسم هیچ‌کس («احمدرضا») نبود. او مشهورترین، محبوب‌ترین و دلبرترین احمدرضای تاریخ ایران است! ما بیش‌تر از آن‌که بازی‌هایش را دیده باشیم، از عابدزاده تعریف شنیده بودیم. از شیرجه‌هایی که احتمالاً نزده بود و از پنالتی‌هایی که شاید نگرفته بود، اما بچه‌های بزرگ‌تر که آن‌ها هم از کسان دیگری شنیده بودند برای ما تعریف می‌کردند! به عکس‌هایش پشت شیشه‌ی عکاسی که نگاه می‌کردیم، بیش‌تر از این‌ها هم به او می‌آمد. اصلاً شک نمی‌کردیم به اغراق‌ها. بعدها که تلویزیون بیش‌تر بازی‌های فوتبال را پخش کرد، دیدیم که چقدر شبیه تعریف‌ها بود. گل بد هم البته می‌خورد ولی انگار مُهره‌ی مار داشت. چیزی ورای فوتبال. جادویی که آن‌قدر او را به دل آدم می‌چسباند که حاضر بودی حتا قصورش در گل خوردن را گردن بگیری. بگویی («تقصیر او نبود، من پای تلویزیون یا روی سکوها اشتباه کردم!») احتمالاً بعدها در لیگ فوتبال ایران، جایزه‌ی بهترین دروازه‌بان را به نام او می‌کنند. چیزی شبیه جایزه‌ی سامورا در لالیگا. سزاوارش است. کاری به گل خورده و رکورد و آمار ندارم.

احمدرضا عابدزاده، چیزی ورای دروازه‌بانی بود. کسی که بودنش در ترکیب تیم ملی، دل آدم را قرص می‌کرد.

